

نگاهی به خوانش دولت‌آبادی از تاریخ بیهقی

● دکتر محمد دهقانی

نویسنده و مترجم / maddehghani@yahoo.co.uk

چکیده

تاریخ بیهقی یکی از آثار مهم نثر فارسی است و رمان‌نویس بنام، محمود دولت‌آبادی، دست به کار بزرگ و خطیری زده است. بازخوانی داستان پرکشش حسنگ وزیر در تاریخ بیهقی به دست محمود دولت‌آبادی فرصت مغتنمی است که هم به علاقه‌مندان متون کلاسیک و هم به خوانندگان ادبیات داستانی داده می‌شود؛ اما دولت‌آبادی در بازساخت این واقعه مهم تاریخ بیهقی ناکامیاب است. نویسنده مقاله حاضر با تدقیق در وزیر/امیر حسنگ لغزش‌ها و خطاهای نویسنده کتاب را آشکار می‌کند.

کلیدواژه

تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، امیر حسنگ، محمود دولت‌آبادی

کتاب وزیر/امیر حسنگ^۱، نوشته داستان‌نویس گران‌قدر معاصر، آقای محمود دولت‌آبادی، به لطف یکی از دوستان به دستم رسید. این نویسنده خوب معاصر و داستان‌های او را دست‌کم سی سالی می‌شود که می‌شناسم و در سال‌های اخیر شاهد تدوین چند پایان‌نامه دانشگاهی درباره آثار ایشان بوده‌ام و خود نیز باری سمت مشاوره و راهنمایی چنین پایان‌نامه‌هایی را به عهده داشته و همواره مشوق علاقه‌مندان داستان‌نویسی مدرن به تحقیق و تتبع در آثار ایشان بوده‌ام. به نظر من، یکی از بهترین تحقیقات دانشگاهی درباره آثار دولت‌آبادی رساله کارشناسی ارشد دوست عزیزم آقای محسن بابایی در نقد و بررسی رمان کلیدر است که در سال ۱۳۷۳ در دانشگاه فردوسی مشهد از آن دفاع شد.

با توجه به این سوابق و آشنایی‌ها بود که کتاب وزیر/امیر حسنگ را طبعاً با این امید به دست گرفتم که با نقاط قوت یا احیاناً ضعف داستان‌پردازی بیهقی از زبان نویسنده نامداری چون محمود دولت‌آبادی آشنا شوم یا دست‌کم روایت تازه‌ای از این داستان تراژیک را به قلم او بخوانم. دولت‌آبادی



■ وزیر امیر حسنک؛ دولت‌آبادی، محمود؛ سبزواری؛

فیروزی؛ ۱۳۹۴؛ رقعی؛ ۱۸۰ صفحه

شابک: ۹-۱-۹۳۳۱۸-۹۷۸۶۰۰

اینک نه فقط به‌دیده متخصصان ادبیات و داستان‌نویسی معاصر بلکه از نگاه عامه کتابخوان ایران هم از اعتبار فراوانی برخوردار است و همین اعتبار است که انتظار خوانندگان و علاقه‌مندانی چون مرا از او سخت بیشتر می‌کند، به‌ویژه وقتی می‌شنوند که او کتابی درباره شاهکاری چون تاریخ بیهقی نوشته است؛ لیکن افسوس که با خواندن همان نخستین صفحات کتاب دلسرد شدم و هر چه پیش‌تر رفتم دلسردی و ایضا حیرتم بیشتر شد. در این مقاله می‌کوشم برخی از علل این دلسردی و حیرت را با خوانندگانی که مثل خودم هم بیهقی را دوست دارند و هم آقای دولت‌آبادی را در میان بگذارم.

اولین نکته‌ای که مایه تعجبم شد غلط‌خوانی‌های فراوان آقای دولت‌آبادی از متن مهم و حساسی چون تاریخ بیهقی است. در همان مقدمه کتاب ذیل عنوان «نکته» فقط در ضبط یکی دو جمله ساده دو غلط عجیب می‌بینیم: «امیر خداوند پادشاهی است [...] بدان که دی در این بالش که امروز منم وی را بوده است» (وزیری حسنک، صص ب و ۱۱). واژه «خداوند»، چنان‌که خود آقای دولت‌آبادی هم در صفحه بعد تصریح کرده‌اند مسلماً باید به سکون خوانده شود نه با کسره اضافه. کلمه «را» هم در جمله آخر افزوده آقای دولت‌آبادی است و ساخت نحوی و معنای جمله را به کلی مختل کرده است (برای دیدن اصل جمله، بنگرید به بیهقی، ص ۱۷۰).^۲ عجیب‌تر این‌که نویسنده گرامی برخی خوانش‌های نادرست خود را که نشانه بیگانگی ایشان با زبان بیهقی است به موسیقی زبان ربط داده‌اند (همان، ص پ). معلوم نیست خوانش نادرست «آلم» به جای «آلم» یا «معدلان» به جای «معدلان» یا «پر کار» به جای «پرگار» یا «خلق» به جای «خلق» یا «ستره» به جای «استره» چه ربطی به موسیقی زبان دارد! متأسفانه سراسر کتاب وزیری امیرحسنک مشحون است به این خوانش‌های مغلوپ که نه برخاسته از رعایت موسیقی زبان بلکه محصول ناآشنایی و بیگانگی آقای دولت‌آبادی با متن بیهقی و در مجموع، با زبان و ادبیات کلاسیک فارسی است. در صفحه ۲۰ «چون» را که از ادات شرط و به معنی «وقتی» یا «هنگامی که» است از

ادات استفهام شمرده و در نتیجه جمله را غلط خوانده و مفهوم آن را اساساً مخدوش کرده‌اند: «ما کاری را گرد شده‌ایم چون از این فارغ شویم؟! این مرد پنج و شش ماه است تا در دست شماس‌ت، هر چه خواهی بکن!» خوانش درست این است: «چون از این فارغ شویم، این مرد...» و مقصود این که «حسنک چندین ماه است که اسیر شماس‌ت. وقتی از کار مهمی که در پیش داریم فارغ شدیم، باز هم او در اختیار شماس‌ت. هر رفتاری که می‌خواهید با او بکنید».

در صفحه ۲۷ آمده است: «اما امیرالمؤمنین نیشته است تا قرمطی شده‌ای و به فرمان او بر دار می‌کنند.» «تا» در میانه جمله مسلماً غلط است و باید به این شکل تصحیح شود: «اما... نیشته است که تو قرمطی شده‌ای». «کالنجر» که نام قلعه‌ای است یک بار به همین صورت درست ولی از صفحه ۴۵ به بعد همه جا به شکل مغلوط «کالینجر» ضبط شده است. باز هم معلوم نیست که نام برادر علی قریب، یعنی منگیتراک، چرا همه جا به «منتیگرات» تبدیل شده! براساس پژوهش بازورت، این نام از دو جزء منگی و تیرک پدید آمده که در ترکی او یغوری اولی به معنی «جاودانی» یا «آسمانی» است و دومی یعنی «عمود و پشتوانه» و خلاصه در مصطلحات رسمی او یغورها به معنی «عمود مُلک» بوده است (بازورت، ۲۰۱۱، ج ۳، ص ۸).^۳ پس تبدیل آن به شکل عجیب «منتیگرات» غلط محض است و نه پشتوانه زبانشناختی دارد و نه نسخ متعدد تاریخ بیهقی آن را تأیید می‌کنند. ایضاً در نسخه‌های مصحح فیاض و یاحقی و سیدی نام یکی از اقوام ترک خوارزم خفجاق یا خفجاخ ضبط شده است و معلوم نیست آقای دولت‌آبادی بر چه اساس آن را به «خفیجاق» (ص ۱۵۴) بدل کرده‌اند. نکند باز هم پای «موسیقی عبارت» در میان بوده است!

غلط‌خوانی‌های آقای دولت‌آبادی گاهی ایشان را به دامن تحلیل‌های نادرست انداخته است، چنان که تصور فرموده‌اند قاضی صاعد دشمن حسنک بوده و از این رو نزد مسعود به بدگویی از او پرداخته و وی را متهم به «ستم‌های بزرگ» کرده است؛ ولی قضیه کاملاً عکس این است. حسنک خود از خاندان میکالیان و در زمان حادثه بزرگ و رئیس ایشان بوده است. قاضی صاعد هم خود را پرورده و برکشیده این خاندان بزرگ می‌دانسته و به همین سبب در محضر امیرمسعود به شفاعت از آن‌ها برخاسته و کوشیده است که آن‌ها را از ستمی که مخالفان و دشمنان تازه به قدرت رسیده حسنک بر ایشان روا می‌داشته‌اند برهاند؛ اما آقای دولت‌آبادی، چون متن بیهقی را درست نخوانده‌اند نتیجه معکوس گرفته و فرموده‌اند که قاضی صاعد «طومار حسنک را درمی‌پیچد» و نزد مسعود شکایت می‌کند که بر خاندان میکالیان (یعنی همان خاندان حسنک) «ستم‌های بزرگ است از حسنک!» آخر حسنک معزول و زندانی که به قول بیهقی چند ماهی در غزنین و هرات و جاهای دیگر در بند شکنجه و استخفاف بوسهل و اعوان او بوده چگونه می‌توانسته است در نیشابور، آن هم در حق خویشان و خاندان خود، ستم بورزد؟ آقای دولت‌آبادی دست‌کم می‌توانستند نگاهی به توضیحات آقایان یاحقی و سیدی بیندازند و در آن جا بخوانند که «از ظاهر عبارت خواننده ممکن است تصور کند که از حسنک و دیگران بر ایشان ستم رفته است، کم‌این که بازورت چنین تصویری کرده [...] و حسنک را به ظلم و اجحاف نسبت به خاندان میکالی متهم کرده است؛ درحالی که باید عبارت را چنین معنی کرد که از قبل حسنک یا به خاطر حسنک بر خاندان وی که همان میکالیان

باشند ستم رفته است» (بیهقی، ج ۲، ص ۸۴۷). چنان که قبلاً در مقاله «ملاحظاتی درباره تصحیح جدید تاریخ بیهقی» (نگاه نو، پاییز ۱۳۹۱) و نیز در حدیث خداوندی و بندگی (۱۳۹۴، ص ۱۸۰) آورده‌ام، حرف اضافه «از» در این عبارت افاده شمول و تفسیر می‌کند و مقصود این است که بر همه خاندان میکالی، اعم از حسنک و دیگران، ستم رفته است؛ ولی آقای دولت‌آبادی جمله مذکور را به این شکل خوانده‌اند: «بر ایشان که مانده‌اند ستم‌های بزرگ است از حسنک. و دیگران که املاک ایشان موقوف مانده است...» (!) و به این ترتیب، گزاره‌ای مغلوط به دست داده و نتایجی گرفته‌اند که خلاف واقعیت تاریخی است، مانند این که «حسنک حتی به املاک موقوفه خلق الله نیز رحم نمی‌کرده و همه را به تصرف سلطانی خود بر نشاپور در آورده است» (دولت‌آبادی، ۱۳۹۳، ص ۷۶). براساس همین استنباط نادرست، قاضی صاعد به فتوادادن برای ضبط اموال حسنک متهم شده است: «هم به لحاظ تصرف دارایی‌هایش به فتوای قاضی صاعد که امام شهر نشاپور و معتمد مسعود است...» (ص ۱۲۷).

نقطه‌گذاری‌های نابجا هم خود نشان از خوانش نادرست متن دارند؛ از باب مثال، عبارت ذیل را چنین نقطه‌گذاری کرده‌اند: «حصیری خود جباری بود به روزگار امیر محمود از بهر این پادشاه را، اندر مجلس شراب عربده کرده و دو بار لت خورده» (ص ۴۹). نقطه‌گذاری درست و بهنجار این جمله که مانع غلط‌خوانی آن می‌شود براساس ضبط یاحقی و سیدی چنین است: «حصیری خود جباری بود، به روزگار امیر محمود از بهر این پادشاه را اندر مجلس شراب عربده کرده بود و دو بار لت خورده» (بیهقی، ص ۱۴۹).

نویسنده ارجمند وزیرری امیرحسنک در ضبط برخی از واژه‌ها و تعبیرات بیهقی هم مسامحه به خرج داده‌اند، چنان که «درم به دانگی بازآمده» را خوانده‌اند «درم به دانگی بیامده» (ص ۸۱) که معنای درستی ندارد. در وصف بوسهل جمله نادرستی را به بیهقی نسبت داده‌اند که اصلاً بی‌معنی است: «یک بار می‌آورد که "استادم او را بد آمدی"» (ص ۸۸) و باز در صفحه ۱۵۸، شکل مغلوط و بی‌معنای دیگری از همین جمله را می‌بینیم: «استادم از وی بد آمدی». متأسفانه نویسنده در هیچ‌جای کتاب به خود زحمت نداده است که مأخذ و شماره صفحه نقل‌قول‌ها را بیاورد و از این رو نمی‌توانیم حدس بزنیم که چنین جمله بی‌معنایی از کجای تاریخ بیهقی و بر مبنای چه استنباطی به دست آمده است. جمله دیگری از قول علی قریب نقل شده که سلطان «چشم در مال من بسته است» (ص ۶۳). آن‌چه بیهقی از قول علی قریب نقل می‌کند در واقع این است: «و وی [یعنی مسعود] بدین مال و حطام من نگرد و خویشتن را بدنام کند» (بیهقی، ص ۴۶). در معنایی که آقای دولت‌آبادی در نظر داشته‌اند، چشم به چیزی دوختن درست است نه چشم در چیزی بستن! و به‌رحال مسلم است که این تعبیر غلط و نامفهوم از بیهقی نیست. باز در صفحه ۷۴ از قول بوسهل آورده‌اند که «این پیران در داشته‌ها فرو شده‌اند» و در صفحه ۱۶۷ شکل نابهنجار دیگری از همین تعبیر را می‌بینیم: «این بزرگان در مال هاشان فرو شده‌اند». حاشا که بیهقی چنین جمله سستی را بر زبان بوسهل ادیب نهاده باشد! آن‌چه به روایت بیهقی بر زبان بوسهل آمده در واقع این است: «آنازیکان [چهل سال

است تا مال می‌نهند [= مال اندوزی می‌کنند] و همگان بنوا اند [= ثروتمندند]» (بیهقی، ص ۲۵۶). نمی‌دانم آقای دولت‌آبادی تعبیر بی‌معنای «زنان نبیره» (ص ۱۲۴) را از کجا آورده‌اند! آن چه در تاریخ بیهقی آمده این است که مسعود «مطربان می‌داشت مرد و زن که ایشان را از راه‌های نبیره [= پنهانی] نزدیک وی بردندی» (بیهقی، ص ۱۱۰). تعبیر نادرست آقای دولت‌آبادی خواننده را دچار این تصور غلط می‌کند که لابد «نبیره» به معنی نشمه و روسپی است.

در این جمله که «چون بر کشیدندی به تماشا و چوگان، محمد و یوسف به خدمت در پیش امیر مسعود بودندی» (ص ۱۲۱)، واژه «بر کشیدندی» نادرست و بی‌معنی است و باید «برنشستندی» باشد.

آقای دولت‌آبادی در مقدمه کوتاهشان بر کتاب *وزیری/امیرحسنک* فرموده‌اند که متن بیهقی را از دو ویرایش فیاض و یاحقی برگرفته‌اند و بعد هم با قدری تواضع افزوده‌اند:

میزان گزینش هم آن که متن به درستی در فهم من و ذهن مخاطب بگنجد... در چنین جسارتی که من کرده‌ام معیار همین درک و ربط خواننده - شنونده بوده است و نه تحقیق و پژوهش در باب متنی که اهل نظر به حق و تا جای ممکن کار را به انجام رسانیده‌اند بی‌آن که مدعی باشند نقطه پایان بر آن گذارده‌اند؛ خاصه اساتید یاحقی و سیدی در تلاشی ستودنی. لازم نیست که بگویم در چنان کارها من پیاده‌ام که نه دانش آن را داشته و دارم و نه حوصله توان سوز چنان کارها را.

راست می‌گویند آقای دولت‌آبادی! برای پژوهش در متنی مانند تاریخ بیهقی انواع دانش‌ها از دستور و لغت و سبک‌شناسی و زبانشناسی تاریخی فارسی و عربی گرفته تا تاریخ و جغرافیای تاریخی ایران و اسلام در دوره غزنوی لازم‌اند؛ اما اگر واقعاً چنین است، چرا آقای دولت‌آبادی به‌رغم آن اظهار تواضع بیهقی‌وار در مقدمه کارشان اصولاً چنین کار شاق و پرخطری را به عهده گرفته‌اند؟ کسی که آن قدر با صرف‌ونحو عربی بیگانه است که عبارت ساده «رضی الله عنه» را «رضی الله عنه» می‌خواند و نمی‌داند که فعل ماضی مبنی بر فتح است و مرفوع نمی‌شود، به قول سعدی «چندین زحمت خود چرا همی دهد؟». من البته از آقای دولت‌آبادی انتظار عربی‌دانی ندارم، گرچه اگر می‌داشتم هیچ دور از انتظار نبود. در دنیای غرب، که بنیادگذاران داستان‌نویسی مدرن اصلاً از آن جا برآمده‌اند داستان‌نویسان بزرگی چون وایلد و جویس و کافکا و گراس و مارکز و بسیاری دیگر استادان بلامنازع زبان و فرهنگ و ادبیات کلاسیک خود و حتی زبان‌ها و فرهنگ‌های دیگر هم بوده‌اند، اما براساس قاعده «از آب خرد ماهی خرد خیزد»، خلاف رأی خردمندان است که انتظار داشته باشیم از آب آتشناک خرد و خردسوزی که ما اینک در آن به سر می‌بریم نویسندگان نهنگ‌آسایی چون جویس و داستایفسکی و سارتر و کامو برآیند؛ اما هیچ خلاف انتظار نیست که نویسنده مشهوری مانند آقای دولت‌آبادی وقتی خواندن متنی مهم و کلاسیک مانند تاریخ بیهقی را به عهده می‌گیرند قدری حوصله به خرج دهند و به استادان فن - همان هم‌ولایتی‌های دانشمند خودشان، یعنی آقایان یاحقی و سیدی - مراجعه کنند و شیوه درست خواندن متن را از آن‌ها بیاموزند و باور

داشته باشند که برای آموختن و یادگرفتن هیچ‌گاه دیر نیست. البته این کارها «حوصله‌توان‌سوز» می‌خواهد که آقای دولت‌آبادی، به‌فرموده خودشان، دیگر ندارند. همین بی‌حوصلگی و — با عرض معذرت از ساحت بزرگوار ایشان — قدری غرور است که باعث می‌شود بی‌پرس‌وجو و تدبیر عبارت درست «بدر حاجب سرای» را غلط بپندارند و گمان کنند کلمه «بدر» را که نام حاجب مسعود بوده است باید «به در» بخوانند! این که مدعی خوانش تاریخ بیهقی نداند «بدر حاجب سرای» کیست خود به حد کافی مایه حیرت هست، اما حیرت‌انگیزتر این است که ناگاهی خود را عین علم پندارد و در خوانش درست اهل تحقیق تردید روا دارد و عبارت درست بیهقی را با قید علامت سؤال و تعجب در درون قلاب چنین بی‌وجه گرداند: «و عراقی دبیر ایستاده و بدر آبه در؟!»، حاجب سرای ایستاده و...» (ص ۱۴۶). عامه کتابخوان علاقه‌مند به بیهقی که به آقای دولت‌آبادی و استادی ایشان اطمینان کرده و خواسته‌اند تاریخ بیهقی را به قرائت و هدایت ایشان بیاموزند راستی از این شیوه خواندن بیهقی چه طرفی می‌بندند؟ آن‌گونه که از متن پشت جلد کتاب، به خط خود آقای دولت‌آبادی، برمی‌آید، ایشان ظاهراً مانند بیهقی خواسته‌اند حقی به باب همشهریان خود و مخصوصاً ناشر کتاب بگذارند و همین احساس حق‌گذاری «سبب این کار سخت دشوار شد». کاش ایشان «این کار سخت دشوار» را به عهده نمی‌گرفتند و در همان حریم امن داستان‌نویسی معاصر باقی می‌ماندند و کم‌دانشی خود را در ادبیات کلاسیک چنین آشکارا به صحرا نمی‌افکندند.

این‌ها که آوردم همه حاصل غلط‌خوانی‌های آقای دولت‌آبادی از متن بیهقی بود؛ اما چه باید گفت درباره غلط‌نویسی‌های فراوان و بی‌مبالاتی‌های نوشتاری ایشان در همین کتاب کوچک ۱۸۰ صفحه‌ای؟ ذیلاً فقط به برخی از آن‌ها اشاره می‌کنم:

ص ۳۷: «داستان حسنک... از نقطه آغاز به سزا رسیدن او آغاز نمی‌شود» یعنی چه؟ در ادامه همین جمله نامفهوم آمده است: «بلکه بستر سرنوشت حسنک، پیش از داستان خاص او سر گرفته شده است». آخر «بستر» را که سر نمی‌گیرند؛ می‌گسترند یا جمع می‌کنند.

ص ۳۸: «تمکین خلیفه‌گری» چه جور تمکینی است؟ ظاهراً منظور تمکین در برابر خلیفه است.

ص ۴۰: «من این مرد را به‌استثناء بی‌اوردم» یعنی چه؟ ظاهراً منظور از آوردن در این جا «تمونه آوردن» یا «مثال آوردن» است!

ص ۴۳: از نظام‌الملک با صفت نامفهوم «فراخدمت» یاد شده. منظور چیست؟

ص ۴۴: «همان مبحث هدف و توجیه آن تا اجزاء روابط روشن و آشکار، رفتاری است موجه در وزارت سنتی ایران». «مبحث هدف و توجیه آن» چه ربطی به «اجزاء روابط روشن و آشکار» دارد؟ تازه «مبحث» که «رفتار» نیست!

ص ۴۶: ایشان «پس دستیابی به قدرت سلطنت می‌بایست آموزش شاهی نیز می‌آموختند». «آموختن آموزش» به قول قدما حشو قبیح است. در همین صفحه حشو دیگری هم دیده می‌شود: «تا سرانجام به تخریب بینجامد». وقتی جمله به «بینجامد» ختم می‌شود، قید «سرانجام» دیگر لازم نیست.

ص ۵۰: «کینه‌های کهنه جان می‌گیرند در سر وزیری که پروای از سر بیرون‌دادنش هم نیست». خواننده به‌هیچ وجه نمی‌تواند مفهوم این جمله را دریابد مگر این که در تاریخ بیهقی خوانده باشد که «خواجه آغازید هم از اول به انتقام مشغول شدن و ژکیدن، و از سر بیرون می‌داد حدیث خواجگان» (ص ۱۴۹). مقصود این است که خواجه احمد حسن سخنان و نقشه‌هایش را درباره‌ی برخی از بزرگان دربار مسعود از پرده‌ی راز بیرون می‌افکند و علنی می‌کرد. تعبیر «از سر بیرون دادن» جدا از این زمینه و بدون اجزای دیگر جمله‌ی بیهقی هیچ نکته‌ای را به ذهن خواننده متبادر نمی‌کند و فقط موجب سردرگمی او می‌شود.

ص ۵۹: «ای بسا حسنگ نیز سعایت می‌کرده بوده است علیه بوسهل و چون او یان». نخستین بار است که می‌بینم کسی ضمیر سوم شخص «او» را با الف و نون جمع می‌بندد. جمع «او» در فارسی «ایشان» یا «آن‌ها» یا «آنان» است نه «ویان»!

ص ۶۵: «بونصر... هم نیز می‌میرد که پیش‌تر گفته بود وصیت‌گونه‌ای که "من پیر شده‌ام و کارم به آخر است." مرد، مرده می‌شود». اولاً «می‌میرد» به جای «می‌میرد» غلط املایی عجیبی است. ثانیاً «کارم به آخر است» تعبیر ناقص و نارسایی است و به جای آن باید نوشته می‌شد «کارم تمام است» یا «عمرم به آخر رسیده است». ثالثاً «مردن» فعل لازم است و مجهول نمی‌شود و به جای «مرد مرده می‌شود» باید گفت «مرد می‌میرد». خلاقیت در زبان به معنی مثله کردن و از ریخت‌انداختن ساخت‌های طبیعی آن نیست.

ص ۶۹: «جز این بودی، فصلی وافی نوشته باید می‌شد درباره‌ی مسعود و...». معلوم نیست نویسنده‌ی محترم از تعبیر نابجای «جز این بودی» چه مقصودی دارد! این عبارت لابد جمله‌ای شرطی است که ادات شرط آن یعنی «اگر» به قیاس زبان گفتار حذف شده است. گیریم که چنین باشد؛ تازه باید پرسید ضمیر «این» به چه چیز اشاره دارد که اگر چنان نمی‌بود آن گاه باید فصلی وافی نوشته می‌شد درباره‌ی مسعود؟

ص ۷۲: «بوسهل زوزنی... بیخ‌دریخ مسعود می‌بوده است در گشت‌وگذارها». «بیخ‌دریخ کسی بودن» خیلی معنی خوبی ندارد!

ص ۷۳: «می‌رفت که او را باز داشته باشند اگر امیر محمد بر جای مانده بود». «رفتن» در معنی «امکان داشتن» و «ممکن بودن» تعبیری ترجمه‌وار و نادرست و متأثر از نحو زبان‌های فرنگی است. ص ۷۵: «طومار حسنگ را درمی‌پیچد». می‌شود کار یا عمر کسی را به طومار تشبیه کرد و آن گاه در مقام کنایه گفت که طومار کار یا طومار عمر کسی را در پیچیدند. اما طومار خود شخص را در پیچیدن یعنی چه؟!

ص ۷۹: «پس نشابور خود بس یک شهر نبود، که با تبعاتش خود رکن عمده‌ای از خراسان بزرگ می‌بود». اولاً آقای دولت‌آبادی «بس» را تقریباً همه جا به معنی «فقط» به کار برده‌اند. نخستین و پرکاربردترین معنای «بس» بسیار است. گاهی هم آن را به معنی بسنده و کافی به کار می‌برند، اما به معنی مطلق «فقط» بسیار کم کاربرد بوده است و در زبان فارسی امروز اصلاً حاوی چنین معنایی نیست، مگر این که در پایان جمله و پس از حرف عطف «و» بیاید، مثل این که کسی بگوید: «ما

برای شام نان داریم و بس!» یعنی فقط نان داریم و دیگر هیچ، اما آقای دولت‌آبادی آن را بی‌هیچ قیدوبندی به معنی «فقط» و «تنها» به کار برده‌اند و به این ترتیب خواننده را در فهم منظور خود به زحمت انداخته‌اند؛ اما «تبعات» جمع «تبعیت» است به معنی نتایج و عواقب. کلمه مورد نظر آقای دولت‌آبادی باید «توابع» باشد به معنی ملحقات و لواحق. دو سه سطر پایین‌تر هم نوشتن «هنوز» به صورت «هنوزا» اگر غلط تایپی نباشد جای سؤال دارد.

ص ۸۲: «اسب امیری خراسان او دریافته است از سلطان پدر». اسب امیری یا هر مقام دیگری را در نمی‌یافتند بلکه می‌خواستند. وقتی کسی را به منصب تازه‌ای، مثلاً امارت یا وزارت، می‌گماردند، رسم بر این بود که فریاد زنند و بگویند اسب امیر یا وزیر را بیاورید. به این ترتیب مقام و منصب تازه او را رسمیت می‌بخشیدند. بر همین منوال، این جمله هم که «محمود اسب امیر خراسان محمد را می‌دهد» (ص ۱۶۳) تعبیر درستی نیست.

ص ۸۸: «نشانی از او [یعنی بونصر] به دست نیست که حتی در مورد بوسهل مورد بیزاریش سعایت کرده باشد و خواسته به تباهی وی داشته باشد». عبارت «خواسته به تباهی وی داشته باشد» یعنی چه؟

ص ۹۰: «طابق النعل» معنی درستی ندارد و باید این طور باشد: طابق النعل بالنعل. در همان صفحه معلوم نیست چرا به جای تعبیر ساده و درست «رو به زوال» تعبیر ثقیل و نادرست «سوی با زوال یافته» را به کار برده‌اند.

ص ۹۱: «خانان» در متون کهن گاهی به معنی خانه‌ها یا کاروانسراها به کار رفته است، اما آقای دولت‌آبادی شاید به سیاق زبان عامیانه یا محلی همه‌جا آن را به جای «خانان» یعنی رؤسای قبایل و عشایر ترک به کار برده‌اند.

ص ۱۰۵: «بوسهل بهر علت و سبب روح فقیر و در یوزه‌های دارد». «در یوزه» به معنی گدایی است. در معنایی که آقای دولت‌آبادی در نظر دارند باید نوشت «در یوزه‌گر».

ص ۱۱۶: «پیرامونه» که آقای دولت‌آبادی آن را تقریباً همه‌جا به عوض «پیرامون» به کار برده‌اند واژه‌های مجعول و نادرست است.

ص ۱۱۷: «از این مایه است آن دستار نشابوری هم که می‌برد برای حضور در مجلس عالی وی را داده باشند». خواننده متعجب می‌ماند که فعل «می‌برد» این وسط چه می‌کند و فاعلش کیست و چه چیز را می‌برد. آقای دولت‌آبادی در این جمله و بسیاری جمله‌های دیگر فعل متعدی بردن را در معنی لازم «به نظر رسیدن» یا «احتمال داشتن» یا «نزدیک است» به کار برده‌اند. راستی چرا و براساس چه قرینه و ضابطه و معیاری؟ مثلاً در این جمله که «آن صحنه پردازی که بوالفضل کرده است می‌برد که از لطف سخن بکاهد» (ص ۱۴۵) ظاهراً منظور این است که صحنه پردازی بیبهبی انگار از لطف سخن می‌کاهد! و خلاصه از این جور «می‌برد»ها در نوشته آقای دولت‌آبادی کم نیست. ص ۱۱۹: «با وجود این بوسهل... درمی‌اندازد که او میمندی را به وزارت رسانیده است». از روی مفهوم جمله می‌شود پی برد که نویسنده از جمند در انداختن را به معنی «شایع کردن» به کار برده‌اند، اما در انداختن به تنهایی رساننده چنین معنایی نیست و فارسی‌زبانان هم قاعدتاً آن را به این

معنی به کار نمی‌برند و نمی‌فهمند. در همان صفحه «دور جای» به معنی «تبعید» آمده است که درست نیست.

ص ۱۲۰: «عبدالغفار دقیق‌تر روایت را از نوجوانی تا به رس رسیدن مسعود، نقل می‌کند.»
«به‌رس رسیدن» به معنی «بلوغ» تعبیر غریبی است، اما هر غرابت و خلاف‌آمدِ عادت‌تی که موجد زیبایی و بلاغت نمی‌شود.

ص ۱۲۹: «نه چون مردی ستم به‌ناحق یافته.» «ستم» همیشه «ناحق» است؛ بنابراین آوردن قید «به‌ناحق» در این عبارت باز هم از مقولهٔ حشو قبیح است.

ص ۱۳۷: «بیشتر بخش آن را به کار و گرفتاری‌های دورهٔ بحرآن بعد از فوت محمود باید شمرد آن زنده‌ماندن خواجه را...» آشفتگی اجزای جمله و ابهام معنای آن کاملاً آشکار است. منظور باید چنین چیزی بوده باشد: «زنده‌ماندن خواجه را بیشتر باید مرهون بحرآن بعد از فوت محمود و کار و گرفتاری‌های مربوط به آن دانست.»

ص ۱۴۱: «همچون نشانی دیگر از چیره‌دستی هنرمندانۀ بوالفضل در ظرایف توصیف جزء تا کل داستان؛ چنان که گویی بالزاک؛ اما اکنون در بوسهل‌ام که...» عبارت «چنان که گویی بالزاک» در این جمله معلق مانده و دست کم یک فعل «است» لازم دارد، با این حال می‌شود فهمید که مقصود آقای دولت‌آبادی مقایسهٔ بیهقی است با بالزاک؛ اما «اکنون در بوسهل‌ام» یعنی چه؟ لااقل می‌فرمودند: اکنون در کار (یا در اندیشهٔ) داستان بوسهل‌ام.

ص ۱۴۲: «خلعت تشریف می‌شود به سلطان تازه.» سلطان را می‌شود به گرفتن خلعت تشریف داد، اما «تشریف‌شدن خلعت به سلطان» غلط است و معنی درستی ندارد. «رسول... چنان به هنگام می‌رسد که آن منشور خلیفه و ترتیبات در نشابور انجام گیرد.» انجام گرفتن فعل مناسبی برای منشور خلیفه نیست. منشور خلیفه را می‌شود اجرا کرد.

ص ۱۵۶: «حسن اتفاق را هنر بوالفضل — چنان‌چه در اصل ادبی پذیرفته شده است —.»
«اصل ادبی» یعنی چه؟ شاید منظور «نقد ادبی» یا «صول نقد ادبی» باشد.

ص ۱۶۲: «شاهدی هست بر غضب سلطان در منش مسعود و مورد کدخدای بونصر مشکان که در هجوم‌های پیاپی قبایل سلجوق، آن که کدخدای بونصر، شبی روی خوش به جمعی از ایشان نشان می‌دهد به‌ناچار. امیر چون درمی‌یابد، حکم به غارت هست و نیست او را می‌دهد در منظر نگاه بونصر، و این فرمان که پوست از تنش بکشند و می‌نویسد بوالفضل که "چون استره بر پوست سرش گذاشتند، جان بداد"، یعنی که مرد زهرترک شد و مرد؛ و می‌نویسد که استادم هیچ سخن نگفت؛ یعنی که دم برنیاورد.» قسدم این نیست که اغلاط و نارسایی‌های نگارشی موجود در همین چند سطر را نشان دهم. قضیه جدی‌تر از این است. آقای دولت‌آبادی معلوم نیست بر چه اساس پنداشته‌اند که بوطلحهٔ شبلی کدخدای بونصر بوده و مسعود پوست از سرش کنده و بونصر هم جرئت نکرده است مانع این کار شود! بوطلحهٔ شبلی در واقع عامل مسعود در هرات بود نه کدخدای بونصر. بیهقی دربارهٔ بوالفتح حاتمی که به نیابت از بونصر نایب برید هرات بوده است می‌گوید که او را هم، چون به استقبال ترکمانان رفته بود، بگرفتند «و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود

در این وقت. و او را با بوعلی شادان طوس، کدخدای شحنة خراسان، بنشانند» یعنی زندانی کردند (بیهقی، ص ۶۰۲). پس سخن بیهقی به بوالفتح حاتمی مربوط می‌شود که او هم تازه نه کدخدای بونصر بلکه نایب او در شغل صاحب‌بریدی هرات بوده است. پوست بوالفتح را هم نمی‌کنند بلکه او را همراه بوعلی شادان، که کدخدای شحنة یا رئیس پلیس خراسان بوده است، زندانی می‌کنند. آقای دولت‌آبادی چون متوجه معنای متن نشده‌اند این همه را در هم آمیخته و قصه تازه‌ای بساخته‌اند. ص ۱۶۳: «مسعود» نه «موزون نام محمود» بلکه هم وزن آن است.

ص ۱۶۴: «آن مرگان بخت می‌رود تا تسمه از گردۀ بزرگان روزگار بکشد». «مرگان بخت» واقعاً یعنی چه؟

ص ۱۶۵: «برای اجرای چنان حکمی بوسهل زوزنی کار در انجام آن داشته و می‌دارد». «کار در انجام چیزی داشتن» معنای محصلی ندارد.

آن چه آوردم فقط بخشی از سهوها و نابهنجاری‌هایی بود که در کتاب *وزیری امیر حسنگ* دیده می‌شود. اگر می‌خواستم همه را به‌دقت توضیح دهم، این نوشته بسیار مفصل‌تر از این می‌شد. امیدوارم آقای دولت‌آبادی گستاخی مرا به بزرگواری خود ببخشند. من ایشان و داستان‌هایشان را حقیقتاً دوست دارم، اما به‌قول بیهقی «چون دوستی زشت کند چه چاره از بازگفتن»؟

پی‌نوشت

۱. مشخصات کتاب از این قرار است: محمود دولت‌آبادی (۱۳۹۳)، *وزیری امیر حسنگ*، چاپ دوم، سبزوار: انتشارات فیروزی.

۲. همهٔ ارجاعات مربوط به بیهقی متوجه نسخهٔ مصحح یاحقی و سیدی است با مشخصات ذیل: ابوالفضل بیهقی (۱۳۸۸)، *تاریخ بیهقی*، به‌تصحیح محمد جعفر یاحقی و مهدی سیدی، تهران: سخن.

۳. ارجاع به بازورت مربوط می‌شود به ترجمهٔ انگلیسی او از *تاریخ بیهقی* با ویرایش عالی محسن آشتیانی. در نقد و بررسی این ترجمه و حواشی عالمانهٔ مترجم و ویراستار دانشمند آن سخنان بسیاری دارم که امیدوارم در آیندهٔ نزدیک همه را در مقاله‌ای مفصل فراهم آورم. عجلتاً مشخصات ترجمهٔ بازورت:

Beyhaqi, Abu'l-Fazl (2011), *The History of Beyhaqi*, translated by C. E. Bosworth, revised by Mohsen Ashtiany, 3v, USA: Ilex Foundation, Boston, Massachusetts and Center for Hellenic Studies, Trustees for Harvard University, Washington, D. C.

۴. جمله‌هایی که آقای دولت‌آبادی «بس» را در آن‌ها به‌معنی فقط به کار برده‌اند فراوان‌اند. چند نمونه از آن‌ها را در این جا ذکر می‌کنم: «این مسعود... بس یکی از فرزندان امیرمحمود غزنوی بود که با نشانی‌ها که از بیهقی درمی‌یابیم، نه بس محبوب پدر نبود... بل محسود محمود نیز بود تا نقطهٔ نفرت» (ص ۹۰). «بوالفضل... بس بسنده می‌کند به داوری خود در عبارتی منجز» (ص ۱۴۵).